درس یکصد و شصت و چهارم

بررسی جواب مرحوم آخوند و محقق دوانی بر اشکال تسلسل (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ثمّ إنّ فی کلامِه بعضًا مِن مواضعِ الأنظارِ.[۱]

ظرف وجود آلی و استقلالی، و ترتب وجودات متعدده بر لزومات متعدده

مرحوم آخوند می‌فرمایند: با برگرداندن سلسلهٔ لزومات متعدده به مابه‌الانتزاع، شما نمی‌توانید وجود واحد را انتزاع کنید، چون وجودات متعدده ـ بنا بر مطلب خود شما ـ موجب موضوعات متعدده خواهد شد، لزومات متعدده موجب وجودات متعدده خواهد شد، و ظرف وجود استقلالی، ذهن خواهد بود. مابه‌الانتزاع، یعنی منتزَع، اگرچه یک وجود ثبوتی دارد و وجودش، وجود در خارج است و در طرفین موضوع و محمول هست، و وجود ثبوتیِ آن یعنی وجودش در غیر نمی‌تواند موضوع برای قضیهٔ ذهنیه قرار بگیرد، مگر بعد از اینکه مفهومِ بالفعل پیدا بکند و فعلیت و استقلال پیدا کند، آن‌موقع می‌تواند موضوع در قضیهٔ ذهنی ما قرار

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۴۷.

بگیرد.

پس اشکال مرحوم آخوند این‌طور مطرح شد که تا وقتی این لزوم، به‌لحاظ آلی به او نظر می‌شود و مکنون در قضیهٔ خارجیِ «الله موجودٌ» است بالوجوب، تا وقتی که به این کیفیت است، و یا اینکه در «زیدٌ ممکن الوجود»، این امکانی که بین زید و وجود هست امکان لزومی است، و لزومی که در اینجا هست، یعنی لزومِ امکان، به‌لحاظ آلی به او نظر بشود، تا وقتی این‌طور است ارتباطی با قضیهٔ ذهنیه ندارد و مربوط به یک قضیهٔ خارجیه است. یعنی در اینجا موضوع برای محمول نیست و آن لزومات متعدده از این نشأت نمی‌گیرد. وقتی که این ضرورت امکان که به‌لحاظ آلی به او نگاه می‌شود، این ضرورت، لحاظ استقلالی پیدا کرد و ما به‌عنوان یک قضیهٔ مستقله در ذهن این را مدنظر قرار دادیم، در آن موقع دیگر این لزومات متعدده به وجود خارجی برنمی‌گردند بلکه به وجود ذهنیِ خود موضوع برمی‌گردند. یعنی این‌طور ذهن تصور می‌کند که لزوم امکان، ضرورت دارد برای «زیدٌ ممکنُ الوجود» یا لزوم امکان، این امکان برای این

قضیه لازم است. اینکه می‌گوییم: امکان لازم است، یعنی ما آمدیم و روی امکان، نظر جدید دادیم، و این امکان غیر از آن امکان خارجی در قضیهٔ «زیدٌ ممکن الوجود» است.

سخن محقق دوانی به اختلاف حکم به‌خاطر تناسب آن با موضوع

ایشان یک مسائلی را بیرون کشیدند که راجع به آن صحبت می‌کنند. البته مرحوم علامه نسبت به اشکالات اعتراض دارند، ولی به‌نظر می‌رسد بعضی از اشکالات وارد است و بعضی از آنها وارد نیست. یکی از آن اشکالاتی که هست این است که مرحوم دوانی فرمودند: لازم نیست موضوع، خودش فی‌حدنفسه وجود داشته باشد، بلکه اگر در ضمن موضوع دیگری وجود داشته باشد، کفایت می‌کند که ما حکمی از احکام و وصفی از اوصاف را برای او حمل کنیم. مثالی هم زدند مثل آهنی که یک طرفش حارّ است و یک طرفش بارد می‌باشد، بعد بگویید: «الجسم باردٌ»، الآن این که موضوع برای حرارت است در ضمن جزء متصل تحقق پیدا می‌کند. اگرچه خود این جسم به‌تنهایی وجود خارجی ندارد مگر بعد از تقسیم، ولکن ما می‌توانیم به‌لحاظ آن جزئی

که در او هست و آن جزء متصل است و آن اجزاء متصلِ به‌همِ حدیدی است، به آن لحاظ، حکم را روی حدید ببریم. این حدید که الآن حارّ است یک طرفش حار است و طرف دیگرش بارد است، ولی شما به کلّ حدید، حارّ می‌گویید. اینکه الآن به حدید حارّ می‌گویید و هنوز تقسیم به دو جزء متصل نشده و منفکّ از همدیگر نشده، وقتی که این‌طور هست شما به‌لحاظ اینکه این حدید مشتمل بر یک اجزائی است که آن اجزاء، حارّ است، لذا حکم را روی حدید می‌برید. در اینجا موضوع محقق نیست ولی چون داخل در تحت یک موضوع محقَّق دیگری است اشکال ندارد و می‌تواند وصفی از اوصاف و حکمی از احکام را پیدا کند. یعنی ایشان در باب تناسب بین حکم و موضوع و اینکه نحوهٔ وجود موضوع در قضایای مختلفه تفاوت پیدا می‌کند؛ من‌باب‌مثال در قضایای ممکنه، ممکن است که موضوع وجود نداشته باشد؛ در قضایای ذهنی وجود، وجود ذهنی است؛ در قضایایی که ضروری است حتماً وجود خارجی می‌خواهد. مثالی هم می‌زنند که گاهی‌اوقات شما وجود بالفعل خارجی را

باید موضوع قرار بدهید و در بعضی از اوقات وجودِ بالفعل خارجی نیست بلکه جزئی از او در خارج هست، ولی خود موضوع چون در ضمن آن جزء است لذا شما می‌توانید حکم را بار کنید. چون جزئی از حدید حارّ است پس شما می‌توانید بگویید: «الحدید حارٌ»، ولی خود حدید که حار نیست، مقداری از آن حارّ است و مقداری بارد است. احکامش با هم فرق می‌کند اما شما حکم را روی کلّ می‌برید. مثل بعضی وقت‌ها که اطلاق جزء بر کل نمی‌شود، مگر اینکه جزء از اجزاء رئیسه باشد، مثل رقبه که از اجزاء رئیسه است. من‌باب‌مثال شما به حارس می‌گویید: عین، چرا می‌گویید: عین؟ به‌خاطر اینکه چشم دارد، اگر چشم را از حارس بگیرند دیگر آن حراستش ازبین می‌رود. پس اگرچه عین از اجزاء رئیسه نیست ولی برای این عنوانِ حراست از اجزاء رئیسه می‌شود. لذا باید رعایت بلاغت در این مسائل بشود.

اشکال اول مرحوم آخوند به محقق دوانی

مرحوم آخوند اشکالی که بر ایشان وارد می‌کند این است: اینکه شما یک حکمی را بر یک موضوعی

می‌برید درحالی‌که آن موضوع وجود خارجی ندارد به این اشکال وارد است، به‌لحاظ اینکه اگر یک موضوع قبل از تقسیم، دو حکم مختلف به‌خود بگیرد، باید این دو حکم، یا به‌لحاظ ما یَئول باشد یعنی به‌لحاظ عول به آن تقسیمی که به‌واسطهٔ تقبّلِ صورت مادی، آن تقسیم پیدا می‌شود؛ حالا یا آن تقسیم به‌واسطهٔ انفکاک اجزاء است مثل اینکه شما یک حدید را به دو قسم خارجی تقسیم کنید که یک قسمش بارد و یک قسمش حار بشود، خب دراین‌صورت می‌توانید بگویید: هذا الحدید به اعتبار این طرف حارٌ، و هذا الحدید به اعتبار آن طرف باردٌ است، در اینجا به جهت انفکاک است؛ یا به‌واسطهٔ اعراض قاره‌ای مانند برودت و کیف و امثال‌ذلک است که اگرچه این تقسیم موجب انفکاک خارجیِ ماده و جسم نیست، بلکه انفکاک عنوانی به‌خود می‌گیرد و عنوانش تغییر پیدا می‌کند، دراین‌صورت نیز می‌توانید دو حکم مختلف را بر یک موضوع به‌لحاظ اختلاف عنوان بار کنید، باز در این مسئله اشکالی نیست.

اشکال در اینجا است که شما حکم را روی یک

شیء به‌لحاظ واحد ببرید درحالی‌که این الان از نقطه نظر وجود خارجی و فعلیّت خارجی، دو فعلیت متفاوت دارد، و این خلاف است. الان در اینجا که حدید به حار متصف است، مادهٔ حدید من حیث أنه مادةٌ و مستعدةٌ لقبول الصورة، این که متصف به برودت و حرارت نمی‌شود، حدیدی متصف به برودت و حرارت می‌شود که فعلیت خارجی پیدا کرده است. یعنی ماده‌ای متصف به حرارت یا متصف به برودت می‌شود که صورت حدیدیت پیدا کرده باشد و وقتی صورت حدیدیت پیدا کند، فرض هم این است که حدید دو قسم است، پس چطور شما روی مادهٔ این حدید، یعنی روی این هیولا، روی این مادهٔ حدید که ماده‌ای است که قابلیت دارد صورت حدیدیت به‌خود بگیرد یا صورت حدیدیت به‌خود نگیرد، قابلیت دارد به‌صورت دیگری هم دربیاید، روی این ماده که فقط جنبهٔ استعداد است و فعلیت او منوط به تفکیک است، حالا یا تفکیک اجزائی یا تفکیک عنوانی و وصفی، [می‌توانید وصف بیاورید؟!] دیگر دراین‌صورت شما روی آن

ماده نمی‌توانید وصفی بیاورید. مادهٔ حدید متصف به حرارت نیست مگر وقتی که حدید شود، و وقتی که حدید شد این تکه‌اش با آن تکه فرق می‌کند، دیگر روی همه‌اش نمی‌توانید بگویید: حارٌ. اگر می‌گویید: «الحدید حارٌ»، منظورتان باید این قسمت باشد پس قسمت دیگر جزو این وصف نمی‌آید، اگر می‌گویید: «الحدید بارِدٌ» باید منظورتان آن قسمت از حدید باشد، این قسمت دیگر نمی‌آید. اگر می‌گویید: مادهٔ حدید حارٌ، همان‌طور که مرحوم دوانی فرموده‌اند، آن ماده، وجود خارجی ندارد، آن ماده در ضمن جزء وجود پیدا می‌کند؛ یعنی آن ماده بعد از قبول صورت خارجیه جنبهٔ فعلیت پیدا می‌کند و قبل از آن جنبهٔ فعلیت ندارد.

من‌باب‌مثال این کتابی که در جلوی من هست، این قرطاس است، یک ماده‌ای و یک صورتی دارد، این که الآن دارید می‌بینید صورتِ آن است و ماده‌اش را نمی‌بینید، البته لمس می‌کنید و لکن این لمسی که می‌کنید صورتِ جسمیتش را لمس می‌کنید ولی ماده‌اش را نمی‌توانید لمس کنید، حالا که این کتاب و این قرطاس به این شکل است، این به‌خاطر این

است که یک ماده‌ای در این به‌صورت قطنیّت درآمده و آن قطنیت هم به‌صورت قرطاسیّت درآمده است، حالا شما این قرطاس را دارید مشاهده می‌کنید. پس اگر ما به عقب برگردیم که قبل از این قرطاس چه بوده است؟ برمی‌گردیم به قطنیّت. قبل از قطنیّت چه بوده؟ ماده‌ای بوده مخلوط از خاک و املاح و آب و هوا. اگر به آنها برمی‌گردید، تبدیل به یک ماده‌ای می‌شود که مادة المواد است. پس یک ماده‌ای در اینجا هست که مادهٔ جسمیت می‌باشد، آن ماده جسمیّت است ـ حالا به آن اولی‌هایش کار نداریم که خیلی کار خراب می‌شود ـ همین که الآن در دست ما هست، این قطنیت که الآن تبدیل به قرطاس شده است، آن مادهٔ برای قرطاس را تشکیل می‌دهد، این قرطاس را که از آب نریختید، مادهٔ برای قرطاس چیست؟ آن قطنیت است. آیا شما می‌توانید بگویید که این قطنیت متصف به کتابت است؟! قطنیت که متصف به کتابت نیست، قرطاس متصف به کتابت است. من‌باب‌مثال این که دارید می‌بینید «ثمّ إنّ فی کلامِه بعضًا مِن مواضعِ الأنظارِ و... »این وصفی

است که روی قرطاس آمده است، روی قطنیّت آن نیامده است بلکه روی صورت قرطاسیّت آمده است.

پس اوصاف خارجی که برای موضوعات می‌آورید، این اوصاف خارجی به‌لحاظ صورت خارجی موضوع هستند نه به‌لحاظ مادهٔ خارجی موضوع. ماده که قابل برای حمل وصف نیست، مادهٔ بدون صورت که نمی‌شود وصفی از اوصاف را بر آن حمل کنید و عرضی از عوارض را بر او بار کنید. ماده باید صورت به‌خود بگیرد تا اینکه بیاض را بر او حمل کنید، کتابت را بر او حمل کنید، علم را بر او حمل کنید و سایر چیزها را بر آن حمل کنید. مادهٔ بدون صورت عبارت است از هیولا، عبارت است از استعداد. استعداد وصفی را به‌خود نمی‌گیرد، چون جنبهٔ عدمی دارد. آن چیزی که جنبهٔ وجودی دارد، صورتی است که بر ماده عارض می‌شود و آن ماده را از استعداد بیرون می‌آورد و به فعلیت می‌رساند. روی‌این‌حساب اشکالی که مرحوم آخوند بر محقق دوانی از این نقطه نظر می‌گیرد اگر این باشد درست است، اما اگر منظور محقق دوانی این نباشد و ما در

مقام [دفاع] از مرحوم دوانی همان‌طور که مرحوم سبزواری فرمودند بگوییم: منظور محقق دوانی ماده به‌عنوان استعداد نیست، بلکه وقتی می‌گوییم: «الحدید حارٌّ»، صورتِ حدیدی مورد نظر ما است، منتها این صورت حدیدی که مورد نظر ما است، خود آن حدید بودن به‌لحاظ جزئی که دارد، به آن لحاظ می‌شود که انسان بگوید: «الحدید حارٌّ» و توجّهی به آن جزء دیگر نداشته باشد. یعنی در اینجا مثلاً از باب مسامحهٔ عرفی، عرف نمی‌آید بگوید: این طرف حدید حارٌّ و آن طرف حدید باردٌ و وسط الحدید لیس بحارٍّ و لیس ببارِدٍ! این‌قدر مداقه نمی‌کند و برای آوردن اوصاف این‌قدر دقت نمی‌کند بلکه می‌گوید: الحدید حارٌّ، اینکه می‌گوید: «الحدید حارٌّ» بله، به مداقهٔ عقلی این حدید به‌لحاظ فعلیتی که پیدا کرده است به‌واسطهٔ این عرض حارّ است و این فعلیت در طرف دیگر به‌واسطهٔ برودت است، این فعلیت که در وسطش می‌باشد به‌واسطهٔ عدم برودت و حرارت است، ولی عرف نسبت به این قضیه لحاظ نمی‌کند و این موضوع در ضمن این

قسمت تحقق پیدا می‌کند. مثال هم در این زمینه زیاد است.

مرحوم محقق دوانی می‌خواهد بفرماید: در قضایای مختلفه نحوهٔ وجود موضوع تفاوت پیدا می‌کند. بعد مثال‌هایی می‌زند، می‌گوید: شما باید نگاه کنید و ببینید موضوع چیست؟ یک‌وقت موضوع جزء مسامحات عرفیه است و نحوهٔ وجود آن جزء هم جنبهٔ مسامحه‌ای دارد. یک‌وقت موضوع جزء قضایای عقلی و منطقی است، نحوهٔ وجودش وجود ذهنی است. یک‌وقت موضوع، موضوع خارجی است نحوهٔ وجودش وجود خارجی است. یک‌وقت قضیه، قضیهٔ مطلقه است، و یک‌وقت قضیهٔ دائمه است. این اختلافاتی که در قضایا پیدا می‌شود به‌واسطهٔ جهات و به‌واسطهٔ محمولات موجب می‌شود که این اختلاف در جهت و در محمول، تأثیر مستقیم در وجود موضوع بگذارد. این کلام مرحوم محقق است.

تطبیق کلام محقق دوانی با لحاظ جنبهٔ آلی و استقلالی در قضیهٔ «الله موجودٌ»

حالا در مانحن‌فیه می‌گوییم: ما یک جنبهٔ آلی داریم که عبارت است از ضرورتی که جهت قضیهٔ

خارجی ما را تشکیل می‌دهد، آن نظر، نظر آلی است. یعنی وقتی می‌گویید: «الله موجودٌ» خدا حتماً باید موجود باشد، حتماً باید باشد، الآن روی «حتماً» و روی «ضرورت» صحبت نمی‌کنید که از شما سؤال کنند: ضرورت را برای ما تعریف کنید؟ و ما بگوییم: بسم الله الرحمن الرحیم، ضرورت عبارت از این است که عدم او برای او محال باشد. آیا شما وقتی می‌گویید: «الله موجودٌ»، این معنی را در ذهنتان می‌آید؟! خداوند موجود است، ضرورتی که عدمِ او برای او محال است. این در ذهن نمی‌آید! خدا باید باشد، اینکه می گوییم: خدا باید باشد، این «باید» یک معنای آلی است که بین الله و موجودٌ وجود دارد، بعد ما این «باید» را و این جهت که لحاظ آلی در آن شده است، این را جنبهٔ فعلی به او می‌دهیم. الآن بالقوه است، بالقوه است که معنای استقلالی پیدا کند، بالقوه است که مفهوم مستقل موضوعی پیدا می‌کند، بالقوه است که از تحت حکومت طرفین الله و موجودٌ خودش را خارج می‌کند، الآن که می‌گوییم: بالقوه است و می‌تواند، اینکه می‌تواند، مرحوم محقق

دوانی می‌گوید: این موضوعی را که به‌عنوان ضرورت مورد لحاظ قرار می‌گیرد و می‌گوییم: ضرورت در این قضیه ضرورت دارد، به این عنوان که ضرورت در اینجا جنبهٔ فعلی پیدا کرده است و جنبهٔ استقلالی پیدا کرده است، ایشان می‌خواهند بفرماید: چون این قضیهٔ ما قضیهٔ ذهنیه است، موضوعِ در این قضیهٔ ما لحاظ استقلالی شده است و چون این ضرورت وابستهٔ به آن ضرورت آلی است، الان وجود این وابسته به جنبهٔ آلی است که آن جنبهٔ آلی ثبوت است، وجود که نیست! یعنی شما درقبال الله و موجودٌ یک وجود دیگر نمی‌بینید که اسم آن را ضرورت بگذارید. آنچه در خارج هست الله است و آنچه در خارج هست موجودٌ است، آنچه در خارج هست زید است و آنچه در خارج هست کتابت است، زیدٌ کاتبٌ بالامکان، شما غیر از زید و غیر از کتابت خارجی یک وجود دیگری نشان بدهید که اسم آن امکان باشد. این را که نداریم. پس این که نداریم این چه نحوه [از وجود است که امکان یا ضرورت دارد؟!]

[ثمّ إنّ فی کلامِه بعضًا مِن مواضع الأنظار:
أما أولاً فلأنّ أبعاضَ المتصلِ الواحدِ قبلَ أن یقَعَ فیه کثرةٌ و اثنَینیّةٌ بنحوٍ مِن أنحاءِ القسمةِ الخارجیةِ و لو بحسبِ اختلافِ عرضینِ قارینِ لا یمکِنُ الحکمُ الإیجابی علیهما بشیءٍ حُکمًا صادقًا بحسبِ الخارجِ فإذا حدَثَتِ الاثنَینیّةُ الخارجیةُ صارَ کلُّ واحدٍ منهما

ممّا له وجودٌ في الخارجِ و قبلَ القسمةِ ليس شيءٌ منهما موجودًا أصلاً إنّما الموجودُ هو المادةُ القابلةُ لهما بعدَ وجودِهما المستعدةُ لهما قبلَ حدوثِهما ثمّ الوجودُ علىٰ رأيِه أمرٌ عقليٌ انتزاعيٌ نسبيٌ لا تحصُلُ له إلاّ بما يُنتزَعُ منه فيكونُ واحدًا بوحدةِ ما يُنتزَعُ منه كثيرًا بكثرتِه فكيفَ يكونُ الأشياءُ المتعددةُ مِن حيثُ تعدّدِها موجودةً بوجودٍ واحدٍ.[1]

«سپس اینکه در سخن محقق دوانی برخی از مواضع نظر هست:
نخست آنکه بخش‌های یک متصل پیش از آنکه در آنها به نوعی از انواع بخش خارجی کثرت و دوگانگی پیدا شود، اگرچه به‌حسب اختلاف دو عرَض قارّین باشد، هیچ حکم ایجابی، یعنی حکم درست و صادق به‌حسب خارج بر آن دو امکان‌پذیر نیست. و چون دوگانگی پدید آمد، هر یک از آن دو، موجودی می‌گردند که در خارج دارای وجودند، درحالی‌که پیش از بخش و قسمت پیدا کردن هیچ یک از آن دو مطلقاً موجودی نبودند، فقط موجود همان مادهٔ قابل آن دو بود که پس از وجود آن دو و پیش از حدوث و پدید آمدنشان استعداد (قبول) آن دو را داشت. سپس گوییم: وجود بنا بر نظر او امری عقلی انتزاعی نسبی است که جز به آنچه از آن انتزاع می‌گردد تحصّلی نمی‌باشد. پس به وحدت آنچه از او انتزاع می‌گردد واحد است، و به کثرت آن کثیر دراین‌صورت چگونه اشیاء و موجودات متعدد از حیث تعدادشان موجود به یک وجودند؟!»]

اللهمَ صلّ علی محمد و آل محمد

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۴۷.